

قطعاتی از اسطوره های ایرانی

در نوشته های گریگور ماگیستروس

گروگر خالاتیانس*

ترجمه و حواشی از : دکتر جلال خالقی مطلق

توضیح مترجم : در اواخر قرن گذشته گروگر خالاتیانس مطالبی را که هنگام مطالعه قسمتی از نوشته های نویسنده ارمنی قرن یازدهم گریگور ماگیستروس درباره افسانه های ایرانی یافته بود ، از زبان ارمنی به آلمانی ترجمه و با اصل ارمنی آنها و مقدمه ای در شرح حال نویسنده منتشر نمود . ترجمه زیر از متن آلمانی صورت گرفته و چون هنگام مطالعه این قطعات یادداشت هایی نیز درباره بعضی نکات دشوار متن و مقایساتی بین این قطعات و شاهنامه فراهم آورده بودم ، آنها را نیز در پایان ضمیمه ترجمه کردم . پی نویس ها از خالاتیانس است . صورت نامها و اصطلاحات مهم لااقل در بار اول به خط لاتین داده شده است

* * *

گریگور** ملقب به ماگیستروس¹ و از تخمه بزرگ و قدیمی

* Groger Chalathiantz : Fragmente iranischer Sagen bei Grigor Magistros. In : WZKM (Wiener Zeitschrift für Kunde des Morgenlandes) 10/1896, S. 217 - 224.

** درباره اونک :

Karl Friedrich Neumann : Versuch einer Geschichte der armenischen Literatur, Leipzig 1836. S. 137 f.

پهلوانی ارمنستان که نژاد خود را به اشکانیان می‌رساندند^۲، یکی از اندیشمندترین نویسندگان ارمنی است. سواد یونانی او برای آن عصر بسیار مهم است. وی علاوه بر زبان مادری خود که آنرا عمیقاً می‌شناخت، بر زبانهای فارسی و سوری نیز تسلط داشت. گریگور در سرنوشت ملتش که در حال انهدام بود شش کتی کوشا داشت. او شاهد انقراض حکومت باگرات‌ها^۳ بود و از آنجائیکه نمیتوانست به آخرین نماینده این سلسله گایگیک دوم^۴ در قبال دسائس و فتنه‌های درباریزانس کمک کند، سرانجام به قصد گریز از آشفتگی‌های سیاسی و یافتن آسایش، اموال موروثی خود را در ارمنستان مرکزی با چند شهر در بین النهرین که جزو قلمرو بیزانس بود معاوضه کرد و با عنوان ماگیستروس به آنجا رفت. در آنجا آخرین سالهای زندگی خود را صرف کارهای ادبی و مطالعات مذهبی نمود و سرانجام در سال ۱۰۵۸ میلادی درگذشت.

از آثار متعددی که گریگور ماگیستروس ظاهراً تألیف کرده است تنها چند تائی بدست آمده‌اند، از آن میان مهمتر از همه مختصر انجیل به شعر. در این اثر برای اولین بار در ادبیات ارمنی از صنعت شعر عرب استفاده شده و بعد از آن فراوان مورد تقلید قرار گرفته است.^۵ این بزرگزاده پهلوانی با علاقه زیادی به ترجمه آثار فلسفی یونان نیز پرداخته است. ترجمه‌هایی از آثار افلاطون، کالیماخوس^۶ و آندرونیکوس^۷ و غیره بدو منسوب است که از آن میان جز ترجمه‌هایی از آثار افلاطون، بقیه متأسفانه بدست نیامده و از ترجمه او از هندسه اقلیدس نیز فقط قسمتی باقی مانده است. گریگور، چنانکه از آثار او برمی آید برای توضیح نکات دستوری زبان ارمنی نیز کوشیده است.^۸ با اینهمه در میان آثار

گریگور نامه‌های او چه از نظر ادبی و چه از نظر مذهبی و اجتماعی جالب‌تر از همه هستند و نویسنده در این نامه‌ها که متجاوز از ۸۰ عده بما رسیده، توصیف دقیقی از اوضاع و احوال عصر خود بدست می‌دهد. گریگور این نامه‌ها را زمانهای مختلف برای شخصیت‌های مشهور روحانی و دنیای و چه ارمنی و چه خارجی فرستاده و در آنها درباره مسائل روز اظهار عقیده کرده است. سبک نگارش این مراسلات سبکی است فنی و متکلف و ویژه خود گریگور و نویسنده اغلب به مناسبت و یابی مناسبت از میتولوژی یونانی و آثار فلسفی و شعری عهد قدیم مثال می‌آورد و یا از نویسندگان ارمنی نقل قول میکند و غیره. از آنجائیکه نویسنده پیر و جدی دانش یونان و مقلد سرسخت نویسندگان آن بوده، بالطبع زیاد تحت تأثیر زبان یونانی قرار گرفته و دشوار نویسی در سبک نگارش او راه یافته است. علاوه بر ویژگی‌های زبان یونانی، واژه‌های زیادی نیز از این زبان در نوشته‌های گریگور یافت میشود که متأسفانه بواسطه نادانی ناسخان دچار نادرستی و فساد شده‌اند... تا روزی که این نامه‌ها به چاپ رسید، فعلاً بی‌فایده ندیدم که ایرانشناسان را با چند قطعه جالب در این نامه‌ها درباره افسانه‌های ایرانی آشنا سازم. ترجمه این قطعات از روی نسخه‌ای که در اختیار نگارنده است انجام گرفته و با بهترین نسخه خطی مجموعه Edschmiazin مطابقت شده است. ترتیب قطعات انتخابی بر طبق مجموعه فوق‌الذکر است.

۱- نقل از یازدهمین نامه: به امیر مامیکونی (Mamikoni)^{۱۰} که به ماهی شناسی علاقه داشته و برای او (گریگور ماگستروس) ماهی قزل‌آلا فرستاده است.

... در کنار رودخانه فیزون (Phison)^{۱۱} برای یکی از زنان خسرو

معجزه‌ای رخ میدهد. زن قبلابیسگناه هدف نفرت یکی از همخواه‌های پادشاه که باتوصل به جادو به او بهتان زده، واقع شده و اکنون در کنار این رودخانه نشسته اشک می‌ریزد: در این هنگام يك ماهی بنام Ašdahak ظاهر می‌گردد و از دهان خود مر و آردی به وزن دوازده استاتر (Stater)^{۱۲} به دامن زن می‌اندازد. زن فوراً متوجه میشود که چنین موهبتی باید به فرمان ایزدان نصیب او شده باشد و سپس آن مر و آرد عجیب و گرانبها، به رنگ سفید درخشان* و شفاف را به پادشاه می‌سپارد. پادشاه، غرق در شگفتی و تحسین از این مر و آرد عجیب و شگوهمند، آنرا بر تارك تاج خود که Ezdadowan (?) (Ezdatatan) یعنی داده ایزد نامیده میشود، می‌زند. سپس زن را سوگلی شبستان خود میکند و ایزدان را بایشکس کردن هدایای زیاد ستایش مینماید و نیز فرمان میدهد تا از آن ماهی Ašdahak نام پیکره‌ای ساخته در کنار رودخانه فیزون در همان جایی که ماهی برای نخستین بار ظاهر شده بود قرار دهند و برایش مراسم قربانی معمول دارند ...

پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۲- نقل از دوازدهمین نامه: به همان امیر درباره درختی که او (گریگور ماگیستروس) برای ساختن نیمکت درخواست کرده است. ... درخت سدر سبلان (Sabalan)^{۱۳} که از شاخه‌های آن بر طبق روایات پارتها سه شهر ساخته‌اند و سپندیار (Spandiar)^{۱۴} از ریشه و تنه

* در اینجا واریانت Spitkphr وجود دارد که بنظر من ترکیب کوتاهی است از واژه قدیمی spitakaphar (که بعنوان مثال توسط Agathangelos چاپ Venet، ص ۵۸۹ بکار رفته) و spitakaphur که احتمالاً يك واژه اصیل ایرانی است. چون شعرای ایرانی اشیاء سفید را باعلاقه به Kampher (فارسی: کافور) تشبیه میکنند.

سنگ شده آن تندیس از خویشتن تراشیده است ... پارتها درخت دیگری نیز می‌شناسند که آنرا šamatšhu (واریانت: Tšhamatšhu) یعنی ویژه پسر بچه‌ها و نوجوانان، می‌نامند: هنگام کشتی گرفتن و مشت زنی این درخت را در زمین کار می‌گذارند و هدایای زیادی به آن می‌آورند که در پایان مسابقه به عنوان جایزه به برنده اول میدهند ... من در اینجا از درخت رستم (Rostom) نیز می‌خواهم نام ببرم. می‌گویند که از شاخه‌های آن بر بط می‌سازند و مبتدی‌ان با این دستگاهها با سانی نواختن می‌آموزند، همچنانکه (در یونان) دسته خوانندگان در همان هنگام که رقصان صفی بشکل شاخه درختچه غار می‌بندند، اشعار هم را می‌خوانند.^{۱۵}

۳- نقل از سی‌امین نامه: به دانیل (Daniel) درباره خواب.

... مردی بود بنام رستم (Rostom) بالقب Satsik در نزدیکی‌های کوه دباوند (Dabavand) وی اسبی داشت بنام رش (Raš) یعنی سرخ روباهی.^{۱۷} رستم ازدوزل* (Düzel واریانت: Dülel) هراس داشت، چون این دوزل هیچگاه نمی‌خوابید و همیشه در کمین رستم بود تا او را هنگام خواب بکشد. از اینرو رستم خیلی با احتیاط بود و همیشه پیش از خواب به اسبش دستور میداد هوشیار باشد و اسب او همیشه بیدار می‌ماند. تا اینکه شبی دوزل رستم را در مستی و خواب غافلگیر کرد. ولی رش به محض آنکه آمدن دوزل را دریافت با سم کوفتن و شیهه کشیدن رستم را از خواب بیدار کرد و جانش را نجات داد.^{۱۹} یکبار هم سپندیار (Spandiar) معروف بطور اتفاقی رستم را خفته دید و خواست تا دباوند را به روی او

* آیا همان عفریتی نیست که در شاهنامه (چاپ وولرس، ج اول، ص ۳۴۱،

ب ۳۹۷) آمده: ۱۸:

اندازد، ولی آن راست گیس* (Rstayes Sathaḥer) یعنی موی جنبان^{۲۰} بیدار شد و مانند کرونوس هنگام دیدن المپ^{۲۱} دباوند^{۲۲} را بانوک چکمه‌اش دور کرد...^{۲۳}

۴- نقل ازسی و سومین نامه: به مردی شاید ورباکار.

...در زمان وارباك (Varbak) مردی بنام باواردان** (Bavardan)، یکی از حکمرانان بخش جنوب شرقی امپراطوری ماد، در کوه‌های سواحل رود جرماکان (Džermakan، درپائین آن نوشته شده: Garmian) زندگی میکرد. باواردان با وارباك عهد می‌بندد که با کمک لشکر خود بطور ناگهائی بر کوهنشینان (Khohakan) هجوم آورد و قلاع آنها را تسخیر نماید، و چنین وانمود میکند که قصد او از این حمله انتقام گرفتن از کوهنشینان است در گذشته سرزمین ماد را غارت کرده‌اند. ولی درحقیقت قصد باواردان این بود که وارباك را به جنگ با کوهنشینان بکشاند به این امید که وارباك در گیرودار نبرد بدست دشمن افتد و او خود از خطر آنان جان سلامت برد. باواردان با سپاه ماد به سوی کوهنشینان رهسپار میشود. کوهنشینان که قبلاً از طرف خود باواردان از آمدن سپاه باخبر شده بودند در تنگه کوهستان به کمین‌مادهای نشینند و به محض گرفتن علامت بر سر مادهای می‌ریزند و همگی آنها را بجز باواردان میکشند. اما باواردان نیز سرانجام به پاداش خود رسید. بدینگونه که کمی بعد از این واقعه بدست مردی از اعضای شورای سلطنتی بنام

* Sathaḥer ترجمه ارمنی واژه راست گیس.

** مورخین ایرانی از مردی بنام باوردین‌جو درز نام می‌برند که در عهد

کیکاووس زندگی میکرده است. نک:

Sabih افتاد. این شخص با واردان را بخاطر شرارت و توطئه‌ای که کرده بود خفه نمود و پیکر او را بر روی تخته‌سنگی در جلوی قصرش و در کنار همان رود گارمیان* به معرض تماشا گذارد ...

۵- نقل از هفتاد و نهمین نامه: به Gregorius Teletis اهل

Hntza به مناسبت خروج او از صعومعه و رفتن او به کوه Varag ... من بیوراسب (Biurasp) این^{۲۵} Centaur Pyretes^{۲۶} را که در کوه دباوند است می‌شناسم. سپندیار را نیز که در کوه‌سبلان^{۲۷} بسر می‌برد فراموش نمی‌کنم و یا Artavaz^{۲۸} را در قلعه آرات در کوه Masis (Mase - Khoj) ...

حواشی

- ۱- ماگستروس (Magistros) از جمله‌اللقابی است که در رم و بیزانس معمول بوده، تقریباً معادل قنصل، کلانتر یا شهردار امروز.
- ۲- نجبای پهلونی در ارمنستان نژاد خود را به سورن معروف سردار ارد اول (۳۷-۵۶ ق. م.) می‌رساندند. اعضای خانواده سورن از بزرگترین نجبای اشکانی بودند و منصب مهم تاج‌نشانی (تاج‌نشان بر سر پادشاه در مراسم تاجگذاری) را به عهده داشتند. درباره شجره‌نامه خاندان پهلونی و گریگور ماگسترس نک: یوستی، نامنامه ایرانی، ص ۴۲۳

(Ferdinand Justi: Iranisches Namenbuch, Marburg, 1895).

- ۳- جد اعلاي این سلسله باگرات (Bagrat) بود که در زمان Walaršak پادشاه ارمنستان (۱۲۷-۱۴۷ ق. م.) منصب تاج‌نشانی داشت و عقب او بعدها

* گرم رود در آذربایجان. نک: Barbier de Meynard, Dict. de la Perse.

در گرجستان و ارمنستان به حکومت رسیدند .

۴- در قرن یازدهم میلادی از این سلسله سه نفر بنام گایگک (Gagik) می‌شناسیم. گایگک ماگویا باید از تیره کوچکی از باگراتها باشد که در Wanand یا Kars (امروزه در ترکیه در نزدیکی مرز آذربایجان شوروی) حکومت می‌کردند. گایگک آخرین نماینده این تیره در سال ۱۰۶۴ در قبال گرفتن شهری در نزدیکی ملیتنه (Melitene - امروزه بنام Malatya در ترکیه) حکومت خود را به قیصر دوکلس (کنستانتین یازدهم) واگذار کرد . گایگک در سال ۱۰۸۰ بدست مردم بیزانس بقتل رسید . از گایگک دختری بنام مریم باز ماند . نک : یوستی، نامنامه ایرانی ، زیر نام Gagik شماره ۱۲ و ص ۴۱۸ .

۵- گریگور با شاعری عرب (نام او Manuscheh ضبط شده که بیشتر ایرانی مینماید) دوست بوده . ادعای این شاعر عرب که قرآن زبان خداست و بهتر از آن نمیتوان سرود، گریگور را بر آن میدارد که خلاصه‌ای از انجیل را به شعر در آورد و این کار را در مدت سه روز در هزار بیت به اتمام می‌رساند . دوست عرب او به استادش اذعان می‌آورد و به دین مسیح می‌گراید . نک :

Neumann : Versuch ..., S. 139 در هر حال قبل از گریگور فن شعر ارمنی تقلید ساده‌ای از سرودهای زبور بوده ، ولی از این زمان بعد وزن و قافیه و حتی صنایع لفظی شعر عرب مورد تقلید شعرای ارمنی واقع میشود تا آنجا که در زبان ارمنی اشعار مردف تا ۸۰۰ بیت نیز در دست است . نک: همان کتاب ، ص ۱۳۶ .

۶- کالیماخوس (Kallimachos) پزشکی بود از مکتب هروفیلوس (Herophilos) و بین ۲۲۵ تا ۱۵۰ ق . م . می‌زیست . از تألیفات وی یکی فرهنگ بقراط (Hippokrates) و دیگر کتابی است در پزشکی درباره منع عادت گل گذاشتن در مجالس ضیافت و مهمانی بخاطر اثر بد آن در عصب مغز .

۷- دوآندرونیکوس (Andronikos) فیلسوف می‌شناسیم ، یکسی اهل رودوس (Rhodos) که در قرن اول قبل از میلاد می‌زیست . وی آثار ارسطو را بر طبق موضوع طبقه‌بندی کرد که همانطور نیز بما رسیده است . دومی فیلسوفی بود اهل کارین (Karien) . وی در سال ۳۷۱ در محاکمه‌ای محکوم و به دار کشیده شد .

۸- گریگور برای پسرش و هرام (Wahram) کتابی درباره‌ی دستور زبان ارمنی تألیف کرده بود که برطبق گزارش یکی از نویسندگان ارمنی قرن سیزدهم تا این قرن در مدارس تدریس می‌شده است. نک: Neumann: Versuch ... S. 139.

۹- در اینجا نیم صفحه‌ای راجع به اهمیت این نامه‌ها و لزوم چاپ فوری آنها با استفاده از روشهای علمی روز غیره و غیره آمده است.

۱۰- برطبق روایت مورخ ارمنی موسی خورن مامیکونی‌ها از چنستان (chenastan) که به ولایت سغد گفته می‌شد به ارمنستان مهاجرت کرده‌اند. مهاجرت مامیکون به اتفاق دو برادر رضاعی اش مصادف است با سال مرگ اردشیر اول (۲۴۱) و زمان حکومت چنبکور (chenbakūr) در چنستان. مامیکونی‌ها در ارمنستان به تدریج مقام سپهسالاری سلطنتی را که درخاندان ارسرونی (Arcruni) موروثی بود از آنها گرفتند. نک: یوستی، نامنامه‌ی ایرانی، ص ۴۲۴ و نیز: مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۷۸، پی‌نویس ۴.

(Josef Marquart: Erānšahr nach der Geographie des Ps Moses Xorenacci, Berlin 1901).

۱۱- موسی خورن میگوید که ایرانیان رود ارننگ (Arang) را که احتمالاً همان رود فیزون (Phison) است و هروت میگویند. نک: مارکوارت، ایرانشهر، ص ۱۳۸ و ۱۴۸ و نیز: مارکوارت، و هروت و ارننگ، ص ۱۵۳ (Josef Markwart: Wehrot und Arang, Leiden 1938) بدین ترتیب باید احتمالاً در اصل افسانه‌ی ایرانی به جای فیزون و هروت (به‌رود) بوده باشد. در هرحال مارکوارت درباره‌ی فیزون در نوشته‌ی گریگور مینویسد: «فیزون در افسانه‌ای از گریگور ماگیستروس با و هروت یکی گرفته شده است». موسی خورن معتقد است که ایرانیان و هروت را غیرقابل عبور میدانند و توضیح میدهد که مراد از این «غیر قابل عبور بودن» معنی مجازی آن است، چون ایرانیان و هندیان این رود را بوسیله‌ی قرارداد «غیرقابل عبور» اعلان کرده‌اند. مارکوارت (و هروت و ارننگ، ص ۱۵۳) در دنباله‌ی نظر موسی خورن میگوید که این «قرارداد» باید همان باشد که پس از به زمین نشستن تیسر آرش بین منوچهر و توران (و نه هند چنانکه موسی خورن میگوید) بسته شد و آن نقطه مرز ایران و توران گردید. اگر به این اقوال اعتماد کنیم، پس بعید نیست که بعدها این «عبور ناپذیری» قراردادی را در روایات

اینطور تعبیر کرده اند که گذشتن از این رود بخاطر آب زیاد آن ممکن نبوده است و در نتیجه از آن رودی پر آب، بلکه دریائی ساخته اند که گذر از آن حتی با کشتی نیز کار آسانی نبوده. در شاهنامه نیز می بینیم که رود جیحون غیر قابل عبور است، البته بخاطر آب زیاد آن. با وجود این کیخسرو با تفاق مادرش فرنگیس و گیو بدون کشتی و آنهم در فصل بهار که آب رود بالا آمده در مقابل چشمان حیرت زده رودبان که به او کشتی نداده است، از این رود می گذرند، بدون آنکه سرموئی از آنها آسیب ببیند (نظیر این داستان را در گذشتن فریدون از رود اروند هم می بینیم). با وجود این در شاهنامه نیز رود جیحون مرز بین ایران و توران را تشکیل میدهد و طرفین هنگام گذشتن از آن اغلب دچار ترس و تردید هستند؛ افراسیاب وقتی در تعقیب کیخسرو به لب جیحون می رسد و قصد میکند با کشتی از آب بگذرد، هومان او را نه از خطر آب، بلکه از خطری که بعد از گذشتن از آب یعنی در سرزمین ایران او را تهدید میکند، بر حذر داشته اضافه میکند:

از این روی تا چین و ماچین تراست

خور و ماه و کیوان و پروین تراست

تو توران نگه دار و تخت بلند

ز ایران کنون نیست بیم گزند

قبلا نیز افراسیاب در تعقیب کیخسرو به هومان میگوید که زودتر خود را

به لب جیحون برساند: *گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

که چون گیو و خسرو ز جیحون گذشت

غم و رنج ما باد گردد بدست

در باره اینکه آیا این جیحون همان وهروت یا به رود است مارکوارت

(ایران شهر، ص ۱۴۸) از حمزه اصفهانی و دمشقی نقل قول کرده. منتهی دمشقی

بجای به رود اشتباهاً بدرود آورده و مارکوارت تصحیح آنرا توصیه میکند. این هم

ممکن است که به رود یا جیحون را بخاطر سه‌میش بدرود هم گفته باشند و یا ممکن

است این اشتباه از تشابه دو کلمه به و بد در خط ناشی شده باشد. درباره وهروت

یا وهروت در متون پهلوی نک: *E.W.West: Pahlavi Texts, Part I, Index*

نگارنده بعد از ترجمه نوشته گریگور ماگیستروس در شماره ۱۲ همان نشریه به

مقاله‌ای برخورد از اشتنا کبرگ شامل توضیحاتی درباره اساطیر ایرانی از جمله

در دو سه مورد دربارهٔ همین نوشتهٔ گریگور ماکیستروس : (R. V. Stackelberg : *Bemerkungen zur persischen Sagengeschichte. In: WZKM XII/ 1898, S. 230-248*) نگارنده لازم دید که ترجمهٔ این قسمت‌ها را نیز در جای خود وارد این یادداشتها کند (و نیز نگاه کنید زیر شماره‌های ۲۵ و ۲۷ این یادداشتها). اشتا کلبرگ دربارهٔ رود جیحون چنین مینویسد (ص ۲۴۰-۲۴۲) : «در تاریخ طبری (جلد اول ، ص ۶۸۰) در شرح لشکرکشی اسفندیار به ترکستان از دو رود کاسرود و مهرود نام برده شده. مصحیح تاریخ طبری در نام کاسرود بدرستی کاسکروت بندهشن (۵۳/۱) را باز شناخته است (در بندهشن ۵۱/۳ کاسیک نیز آمده است . نک : وست ، همان کتاب ، ص ۷۷ و ۸۱ و در شاهنامه کاسه رود) . مهرود در تاریخ طبری دارای دو واریانت لوهرود و مهرود نیز هست که مصحح کتاب آنرا با رود مهرود در بندهشن (نک : وست ، همان کتاب ، ص ۷۶ و ۷۸ پی‌نویس ۲) مقایسه کرده که در روایات ایرانی محل آن در هند تعیین شده است . ولی بعقیده من میتوان واریانتهای لوهرود و مهرود را و هروت یا بهرود خواند. در بندهشن نام جیحون **اوسد لم یا سن ول لم** اغلب نامیده میشود (درباره تلفظ ارمنی این نام که سه

بئوس آورده‌نک : (Hübschmann : *Armen. Gramm. 1, 1, P. 84, 193.*) و نیز باید توجه کرد که در داستان لشکرکشی اسفندیار به ترکستان، اوتاحوالی و هروت و بلخ رفته است (نک : *Sebēos, p. 30; Marquart, In: ZDMG 49, P. 639; Anm. 4.*) بیرونی در آثار الباقیه (ed. Sachau, P. 237,) از فرشته‌ای نام می‌برد بنام و خش که فرشتهٔ نگهبان آب بویژه رود جیحون است . در اینجا ممکن است و خش تلفظ غلط و ه باشد، چون در پهلوی واژه **اوسد** را میتوان بهرود و صورت خواند . بعلاوه در بندهشن نیز (P. 50, 9) وست ، همان کتاب ، ص ۷۶) از روح و هروت نام برده شده است .

۱۲- استا تر نام سکه‌ای است که در قدیم به طلا و نقره و تقسیمات و وزنهای مختلف در لیدی و در زمان هخامنشیان و اسکندر و سلوکیها و غیره رایج بوده است . برای اطلاعات بیشتر در این زمینه نک : ملکزاده بیانی، تاریخ سکه، تهران ۱۳۳۹ .

۱۳- نک : شمارهٔ ۲۷ همین یادداشتها .

۱۴- سبندیار (Spandiar) همان اسفندیار است . نک : شمارهٔ ۲۷

همین یادداشتها .

۱۵- رسمی که ماگستروس به یونانیان نسبت میدهد بخوبی دقیق و شناخته نیست. آنقدر میدانیم که در یونان قدیم کسانی بواهند به لقب Rhapsode که اشعار خود و یا دیگران را میخوانده‌اند و هنگام خواندن عصائی - شاید از چوب درخت غار - در دست میگرفته‌اند. در ایران قدیم نیز هنر شاعری با خوانندگی و نیز نوازندگی توأم بوده و احتمالاً خوانندگان و نوازندگان مشهور دربار خسرو پرویز چون باربد و نکبسا و سرکش شاعر نیز بوده‌اند. دنباله این رسم حتی بعد از اسلام نیز ادامه داشته، چنانکه شاعری چون رودکی در عین حال خواننده و نوازنده نیز بوده. در این باره قبلاً شاعر دانشمند ملك الشعراء بهار نیز اشاره کرده است (نک: بهار و ادب فارسی، ج اول، ص ۲۹). استاد جلال همائی نیز تحقیقات مبسوطی در این زمینه دارد (نک: دیوان عثمان مختاری، حواشی ص ۵۶۹ به بعد). من در اینجا تنها به ذکر مثالی از شاهنامه اکتفا میکنم: بهرام گور شی مهمان گوهر فروشی است به نام ماهیار. میزبان دختری دارد بنام آرزو که بنا بر گفته پدردارای هنرهای فراوانی است. از جمله هم چنگ زن است و هم چاه گو. دختر به خواهش بهرام دو قطعه شعر خود را که یکی را در وصف پدش ماهیار و دیگری را در وصف مهمان پدر سروده، چنگ زنان با آواز میخواند. جالب اینجاست که آرزو هر دو بار در بیت آخر نام خود را ذکر میکند. این حقیقت میرساند که شعرای ایران قدیم صنعت «تخلص» را می‌شناخته‌اند. (نک: شاهنامه چاپ مسکو، ج ۷، ص ۳۴۳ به بعد).

۱۶- این بخش علاوه بر اطلاعاتی که درباره موسیقی و مسابقات کشتی و مشت زنی میدهد، از نظر تاریخچه پرستش درخت نیز اهمیت خاصی دارد. در ایران پرستش درخت همیشه معمول بوده. بهترین نمونه آن داستان سرو کشمیر و سرو فریومد است که ذکر آن توسط مورخین ایرانی و عرب آمده و مفصل ترین صورت آنرا ابوالحسن علی بن زید بیهقی در تاریخ بیهقی (چاپ بهمینار، ص ۲۸۱ به بعد) آورده و نیز نک:

Bertold Spuler: Zoroasters Zeit nach einer islamischen Überlieferung des 12. JH. N. Chr. In: Archaeologische Mitteilungen aus Iran. N. F. Bd. 4/1971, S. 113 - 115
در شاهنامه نیز داستان سرو کشمیر که زردتشت از بهشت آورد و در جلوی آتشکده کاشت

تا شاهد دین آوردن گشتاسب باشد بقلم دقیقی آمده . علاوه بر آن در میان تصاویر و استعارات شاهنامه درخت از همه زنده‌تر و با ابهت‌تر است و بکرات آدمی و اندیشه او و رفتار و کردارش به درخت ، ریشه ، تنه ، شاخ ، برگ ، گل ، باز سایه و قامت آن تشبیه می‌شود. نگاهی دقیق در این ابیات نشان می‌دهد که در پس این تشبیهات و استعارات شعری ، عقاید قدیمی دینی نسبت به درخت نهفته است . مثلا ستایش درخت در بیت زیر ریشه پرستشی آنرا نشان می‌دهد. سودابه به کیکائوس درباره رفتن سیاوش به حرم و پذیرائی خواهران از او (ج ۳ ، ص ۱۴ ، ب ۱۴۶) :

نمازش برند و نثار آورند درخت پرستش بیار آورند

در شاهنامه از درختی نیز که از خون سیاوش روئیده و مردم آنرا ستایش

می‌کرده‌اند ، نام برده شده (ج ۳ ، ص ۱۶۸ ، ب ۲۵۶۲ بعد) :

ز خاکی که خون سیاوش بخورد با براندر آمد درختی ز گرد

نگساریده بر برگها چهر او همی بیوی مشک آمد از مهر او

بدی مه نشان بهاران بدی پرستش گه سوگواران بدی

۱۷- معادل این نامها در شاهنامه بترتیب رستم ، سگری ، دماوند و رخش

هستند . رنگ رخس در شاهنامه بوراست که همان سرخ باشد و در زبانهای اروپائی

آنرا سرخ روباهی می‌نامند .

۱۸- این بیت ، در چاپ و ولرس چنین است: چنین گفت دؤخیم نر اژدها

که از چنگ من کس نیابد رها و بیتی است از خان سوم از هفتخان رستم و نبرد او با اژدها.

۱۹- موضوع اصلی این روایت با خان سوم هفتخان رستم کاملاً یکی است:

عفریتی در شب رستم را در خواب غافلگیر میکند ، ولی اسب هوشیار پهلوان خطر

را به موقع درک کرده بسوی صاحب خود میدود و باشبیه کشیدن و سم کوفتن او را

از خواب بیدار میکند و در نتیجه جان او را نجات میدهد . از طرف دیگر تفاوتی

نیز بین این دو روایت وجود دارد: نخست اینکه در روایت گریگور رستم با اسبش

در نزدیکی کوه دماوند سکنی دارد و احتمالاً محل وقوع داستان نیز در هم اینجاست.

دوم اینکه رستم نه فقط خواب است بلکه مست هم هست ، یعنی قبل از خوابیدن

به میگساری پرداخته بوده . سوم اینکه اسب به سفارش صاحب خود پاس میدهد

تا او را از خطر آگاه سازد و رستم بعد از بیدار شدن عفریت را در همان بار اول

می‌شناسد، درحالی‌که در شاهنامه غفریت دوبار خود را در تاریکی شب پنهان می‌سازد و در نتیجه رستم بار رخس پر خاش میکند و او را تهدید میکند که اگر دیگر بار او را بیجهت از خواب بیدار کند سرش را با شمشیر خواهد برید (و با وجود این باز وقتی اژدها بار سوم نمایان می‌شود، رخس پس از قدری تأمل ترجیح می‌دهد که بدست رستم کشته شود، ولی رستم را بدست اژدها نسپارد. این وفاداری اسب به صاحب خود نه تنها به رخس در روایت شاهنامه نقشی بالاتر از آنچه در روایت گریگور آمده، می‌دهد، بلکه این صحنه را جزو یکی از لحظات بسیار رقت‌انگیز شاهنامه ساخته). تفاوت چهارم اینکه بر طبق روایت گریگور غفریت هیچگاه نمی‌خواهد و همیشه گوش بزنگ است تا رستم را در خواب غافلگیر نماید، درحالی‌که در شاهنامه این رستم است که با اسب خود به قلمرو اژدها پا گذاشته و اژدها وقتی نیمشب سوار را در سرزمین خود خفته می‌بیند، تعجب میکند و در برخورد آندو هیچ نوع سابقه‌آشنائی به چشم نمی‌خورد. این تفاوتها به روایت گریگور استقلالی می‌بخشد که در روایت شاهنامه نیست و نشان می‌دهند که نبرد رستم و رخس با اژدها یادبو و غفریت به صورت يك داستان مجزا و مستقل وجود داشته و حدس نگارنده این است که بعدها از اینگونه داستانهای مستقل با کم و کاستها و تغییراتی داستان هفت‌خان رستم را بوجود آورده‌اند و سپس از روی گرده آن هفت‌خان اسفندیار را ساخته‌اند. البته در اینکه کدامیک از این دو هفت‌خان اصل و کدامیک تقلید است نظریات مختلفی ابراز شده که جای بحث آن در اینجا نیست. همینقدر گفته شود که ابتدا ماکان (مقدمه شاهنامه چاپ ماکان، ص ۳۸) این موضوع را طرح کرد. سپس اشپیگل (Friedrich Spiegel: Eranische Altertumskunde, Bd. I, S. 714 ff. و نیز همو: ZDMG 45/ 1891, S. 201) بدلایلی معتقد بود که هفت‌خان رستم اصل است. نولدکه (Das iranische Nationalepos, S. 48 f.) ابتدا با اشپیگل هم عقیده بود و سپس تغییر عقیده داد و داستان هفت‌خان رستم را باین دلیل که درغرالسیرتعالی و تاریخ طبری و دیگر منابع نیست، تقلیدی از هفت‌خان اسفندیار دانست. کریستن سن نیز در کیانیان (Les Kayanides, S. 140) معتقد است که هفت‌خان اسفندیار اصل است. برعکس ما کوارت (وهروت وارانگ، ص ۱۶۵ و پی‌نویس شماره ۱)

وهانزن (K. H. Hansen : Das iranische Königsbuch, S. 134 f., 149 f.) طرفدار عقیده اشپنگل هستند .

۲۰- معنی کردن راست گیس یعنی کسی که موی سر او برافراشته و یا به اصطلاح سیخ است به موی جناب دقیق نیست . مگر آنکه بگوئیم : رستم راست گیس موی جناب . یعنی کسی که موی برافراشته‌اش مثلا هنگام رفتن می‌جنبید . در هر حال در اینجا وصفی از چهره رستم داریم که نگارنده در جای دیگر ندیده است .

۲۱- اشاره است به کروئوس (Kronos) و مبارزات او با زیوس (Zeus) در میتولوژی یونانی . کروئوس خدای هوا و محصول ، خدای اقوامی بوده که قبل از یونانی‌ها در سرزمین یونان زندگی میکرده‌اند . با آمدن یونانی‌ها به این سرزمین و مبارزه با عقاید مذهبی مردم آنجا کم‌کم خدای یونانی‌ها یعنی زیوس جای کروئوس را در المپ گرفته است . با وجود آنکه زیوس اغلب خدایان مذهب قدیم را میراند و مبارزات او با کروئوس مشهور است باز می‌بینیم که در میتولوژی یونانی زیوس را پسر کروئوس دانسته‌اند . این نشان می‌دهد که دو مذهب بعد از یکدوره مبارزه سرانجام بایکدیگر در آمیخته‌اند . نظیر این واقعه میان اقوام دیگر نیز مثال دارد . مثلا آئین زردشت نیز بعد از یکدوره مبارزه با خدایان قدیم آریائی ، باز در دوره‌های بعد درباره چندتائی از آن خدایان را چون میترا و هومه پذیرفت و با عقاید قدیم در آمیخت . در مبارزات ، زیوس با کروئوس صحنه‌ای که در آن سخن از غلطاندن سنگ بر سر حریف و یا نگاه کردن کروئوس بسوی المپ باشد ، دیده نشد .

۲۲- در ترجمه آلمانی در اینجا بجای دباوند ، سپندیار آمده است اما در اصل ارمنی نه سخن از دباوند است و نه سپندیار . ولی با در نظر گرفتن معنی جمله ما قبل روشن می‌گردد که منظور ماگیستروس البته دباوند بوده ، یعنی رستم دماوند را با نونک چکمه‌اش دور میکند و نه اسفندیار را . مترجم آلمانی بی‌شک در اینجا سهواً بجای دباوند سپندیار نوشته . در اینجا فرصت را غنیمت شمرده از راهنمایی آقای رویک کشیشیان در مورد این مشکل و یکی دو مشکل دیگر مربوط به متن ارمنی صمیمانه تشکر می‌کنم .

۲۳- در شاهنامه در داستان نبرد رستم و اسفندیار ، بهمن سنگی را از بالای کوه به طرف رستم که در پائین کوه مشغول غذا خوردن است می‌غلطاند ، ولی

زواره برادر رستم او را از خطر آگاه میسازد و رستم بدون آنکه از جا بجنبد با پاشنه خود سنگ را دور میکند. دو برادر فریدون نیز سنگ بزرگی را از بالای کوه به طرف فریدون که در پائین کوه خوابیده است می‌غلطانند، ولی فریدون از صدای غلطیدن سنگ از خواب بیدار میگردد و سنگ را به افسون درجای خویش می‌بندد. برطبق روایت گریگور معلوم میشود که دشمنان رستم که زهره مبارزه با او را نداشته‌اند، مترصد بوده‌اند تا رستم را در خواب غافلگیر کنند و داستانهای در این باره وجود داشته است. به علاوه محل اتفاق این وقایع در روایت گریگور دماوند است و نه سیستان و مازندران و این تصریح نام دماوند در سه بار (بار سوم در داستان شماره ۵) می‌رساند که دماوند در داستانهای اساطیری ایرانی اهمیت فوق‌العاده‌ای داشته است.

۲۴- منظور باوردین گودرز است که گویند کیلوس زمینی باو داده بود و او شهری در آن بنا کرد و آنرا بنام خود باورد نامید که همان ایورد خراسان باشد (نک: لغتنامه دهخدا زیر باورد).

۲۵- اشتاکلیرگ در مقاله خود (نک: شماره ۱۱ حواشی) در بخشی با عنوان «افسانه‌های اژدها در میان ارمنی‌ها» درباره بیوراسپ (ضحاک در نوشته‌های مورخان ارمنی *Biurasp*) چنین مینویسد: موسی خورن در ضمیمه کتاب خود (چاپ ونیز، ۱۸۶۵، ص ۶۳) مطالبی از روایات ایرانیان را درباره *Azđahāk* *Biurasp* نقل کرده که تا آنجائی که من میدانم در جای دیگر دیده نشده است. مورخ ارمنی مینویسد: «و این اژدها میخواست تا همه مردم یکسان زندگی کنند و میگفت هیچ چیز نباید به کسی تعلق داشته باشد، بلکه همه چیز باید همگانی باشد و گفته‌ها و کرده‌ها باید آشکار باشند. و او خود نیز هیچ اندیشه‌ای را مخفی نمیداشت و مکنونات قلبی خود را آشکارا به زبان می‌آورد. و به نیک‌منشان اجازه میداد هر وقت بخواهند چه روز و چه شب پیش او بروند. و این نخستین کرده زشت او از میان کرده‌های به اصطلاح نیک او بود.» طبری (ج ۱، ص ۲۲۶) مینویسد: «فریدون توجه خود را معطوف به املاک و اموالی که ضحاک از مردم گرفته بود نمود و اگر صاحبان آنها پیدا نمیشدند، آنها را وقف مستمندان و عامه مردم میکرد.» ولی در تاریخ طبری هیچ‌جا اشاره‌ای به رواج کمونیستی به نحوی که موسی خورن

به اژدهاكَ نسبت میدهد نیست. چنین بنظر میرسد که روایت موسی خورن خاطره‌ای از فرقهٔ کمونیستی مزدک را که در آغاز قرن ششم حکومت ساسانی را به آشوب و هرج و مرج کشانید، منعکس میکند. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که آیا این قسمت از تعالیم مزدک را قبلاً وارد داستان اژدهاكَ کرده‌اند و یا این کار بدست خود موسی خورن انجام گرفته است. سازگار با تمایلات موسی خورن میتوان چنین احتمال داد که مورخ ارمنی اژدهاكَ را برای امیر باگراتی که در خدمت او کار می‌کرده عمداً بوجهی توصیف کرده که تا در نظر يك حاکم شخصیت ناپسندی جلوه کند و این امیر را از دل‌بستگی زشتش به «افسانه‌های خام و ابلهانه» ایرانیان بازگرداند. در نوشته‌های يك نویسندهٔ دیگر ارمنی بنام فاستوس یزانسی (Faustus, ed. Patkanow, P. 180) نیز از افسانهٔ اژدهاكَ یاد شده. بر طبق روایت این نویسنده «ملکهٔ ارمنستان فاراندزم (Pharandzem) پسر خود پاپرا (که در سال ۳۷۰ به حکومت رسید) وقف دیوان کرده بود و از اینجهت در بزرگی دیو زده شده بود و همیشه بر طبق مراد دیوان رفتار میکرد و هیچگاه میل رهایی از سیطرهٔ آنها را نداشت و مدام بادیان در مرآده بود و دیوان فنون جادوی خود را براو آزمون میکردند: هر کس به چشم خود دیوان را در او میدید. هر بامداد وقتی درباریان به خدمت شاه می‌رفتند، میدیدند که دیوان بصورت مارانی از روی سینهٔ پادشاه بسوی شانه‌های او می‌خزند. ولی هر وقت اسقف نرسس (Nersēs) و یا اسقف خات (Chath) نزد او می‌رفتند، دیوها ناپدید میشدند.» این حکایت نمی‌تواند يك روایت ملی باشد و بیشتر زائیدهٔ تخیل روحانیون مسیحی است، بخصوص وقتی در نظر بگیریم که پاپ بخاطر اقدامات ضد کلیسائی خود مورد نفرت شدید روحانیون مسیحی بوده. او از جمله صومعهٔ زنان را برچید، وظیفهٔ رسیدگی به مستمندان را از کلیسا صلب کرد، اموال کلیسا را ضبط نمود و بخاطر نزدیکی با ایران عهد خود را با ییزانس برید. بعلاوه گویا اسقف نرسس را هم بقتل رسانیده باشد. بر طبق روایت فاستوس تعالیم کلیسائی در زمان پاپ تاحدی سست شده بود که خیلی از مردم دوباره به خدمت دیوان گرویدند. در حال شدت نفوذ فرهنگ ایرانی را بر زندگی معنوی ارمنستان قدیم از اینجا میتوان شناخت که حتی جماعت روحانیون مسیحی نیز از برای اهداف خود، اگر هم ناآگاهانه، از موضوعات

اساطیری ایرانی استفاده میکرده‌اند .

۲۶- کنتارها (Kentaur) ولایتها (Lapith) اقوامی بودند که در قسمت شمالی یونان زندگی میکردند و پرستش اسب در میان آنها رواج داشت . هردو قوم مدعی بودند که نژاد آنها به Ixion می‌رسد . برطبق میتولوژی یونانی این ایکسیون قصد داشت باهرا (Hera) زن زیوس همخوابگی کند . زیوس از نیت او مطلع شد و ابری بشکل هرا آفرید و وقتی ایکسیون مست بود پیش او آورد . ایکسیون در حال مستی ابر را از هرا باز نشناخت و با او همخوابگی کرد و Kentaurus بوجود آمد . این ناجنس در سن مردی بامادایانی جماع کرد و نسل کنتارها از اینجاست . کنتارها ولایتها بایکدیگر ضدیت داشتند و هلن‌ها از ضدیت آنها استفاده کرده ، گاه با این و گاه با آن برضد دیگری اتحاد می‌کردند . این اقوام کوهنشین برطبق ازدواج اشتراکی زندگی می‌کردند و از زبان آنها ، هلنی قدیم ، هنوز آثاری در زبان مدرن آلبانی یافت میشود . کنتارها هنگام رقص به لباس حیوانات درمی‌آمدند و از این نظر هم‌ر آنها را «حیوانات وحشی پشمالو» نامیده است . کنتارها در میتولوژی یونان بصورت موجوداتی از انسان و اسب تصور شده‌اند و جنگهای آنها با هراکل مشهور است . در میان کنتارها از شخصی بنام Pyretes که گریگور ماگیستروس آنرا با ضحاک مقایسه کرده فقط یکجا در کتاب اوید (Ovid : Metamorphosen XII, 449) بطور کوتاه یاد شده . او برطبق گفته اوید بدست یکی از لاپیتها بنام پریفاس از پای درآمد .

۲۷- درباره کوه سیلان اشتراکلیبرگ (نک: شماره ۱۱ حواشی) تحقیقاتی کرده است که ترجمه آن ذیلا ارائه میگردد : برطبق روایت یاقوت در معجم البلدان «سیلان کوه بزرگی است مشرف بر شهر اردبیل در زمین آذربایجان . و در این کوه عده‌ای قرات و قبور مقدس یافت میشود و بر سر این کوه تابستان و زمستان برف است و مردم معتقدند که این کوه مقام اولیا و زیارتگاه بوده است .» تا آنجا که من اطلاع دارم در میان اروپائی‌ها لاگارد اولین کسی بود که متوجه رابطه کوه سیلان با روایات زردشتی گردید و از کتاب عجایب المخلوقات قزوینی شاهد آورد . برطبق روایت قزوینی سیلان کوهی است در آذربایجان در نزدیکی شهر اردبیل و یکی از بلندترین کوههای جهان است ... و در آن چشمه‌ای از چشمه‌های بهشت و قبری از قبور پیامبران

و بر سر قلّه کوه چشمه‌ای است بزرگ که آب آن از شدت سرما یخ بسته و در اطراف کوه چشمه‌های آب گرمی است که مقصد بیماران است و در پائین کوه درختان بسیار و در درختان گیاه انبوه است. و هیچ جانوری نمیتواند برگی از این درختان بخورد و اگر بخورد در همان ساعت جان میدهد. و از میان جانوران اسب، الاغ، گاو و گوسفند را دیده‌ام که به این مکان آمده‌اند ولی به محض آنکه به درختان نزدیک شده‌اند، فرار کرده‌اند، حتی گنجشگان. و من بر این عقیده‌ام که این درختان تحت حمایت اجنه هستند. «قزوینی سپس اضافه میکند که بر طبق عقیده مردم محل، هنگام ساختن مسجدی در یکی از دهات سیلان اتفاق افتاده است که یکروز صبح دستهای نامرئی مصالح مورد احتیاج را بردر مسجد آورده‌اند. درباره رابطه کوه سیلان با روایات زردشتی در تاریخ طبری و شاهنامه فردوسی و روایات پارسیان ذکری نیامده است (طبری درباره زردشت میگوید که او وارد سرزمین آذربایجان شد و کیش مغان را رواج داد. تاریخ طبری، ج ۱، ص ۶۴۸). در عوض فرهنگهای فارسی بین زردشت و کوه سیلان یا سولان ارتباط ایجاد کرده‌اند. مثلاً در منتخب زالمان از صور اقالیم سبعة (نک: Salemann, in: Mém. Asiat. IX, P. 497 تاریخ تألیف کتاب ۷۴۸ هجری ذکر شده. نک: همانجا، ص ۴۹۴) چنین آمده که زردشت به آذربایجان آمد و در کوه سیلان (بجای صورت تحریف شده سیلان باید همه جا سیلان خواند. حافظ ایرو سولان ضبط کرده است) پانزده سال تمام اقامت کرد و وزن و پازند را نوشت. در کتاب دیگری بنام رساله حسین وقایی (نک: زالمان، همانجا، ص ۴۷۵) آمده که زردشت در حدود سیلان در کوهی منزوی گشت و به ریاضت پرداخت و در همانجا کتابی تألیف نمود و آنرا استا نامید. در کتاب متأخر ولی با ارزش فرهنگ انجمن آرای ناصری (نک: زالمان، همانجا، ص ۵۶۴ بعد) راجع به اهمیت اساطیری کوه سیلان مطالبی یافت میشود که اهم آنها چنین است: «سولان بفتح اول و ثانی نام پیغمبر است از پیغمبران قدیم و نام کوهی است بسه فرسنگی اردبیل که مقام اولیاست. پیوسته مردم مرتاض و خداپرست پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا مقام و منزل داشتند و مغان یزدانی آنجا را چنان تشریف و پاک میدانستند که بدان سو گند میخوردند. گویند بر بالای آن کوه آبگیر است ژرف که در زمستان مملوست از یخ و برف و در میان آبگیر هیکلی قوی

شبهه بجسد آدمی که خفته است تخیل و تصور کرده‌اند و آنرا همان پیغمبر مذکور دانسته‌اند. مظنون آنست که در آن کوه مسجد براهام زردشت بوده و از آنجا ظهور نموده باردبیل آمده و اظهار دعوت کرده چون نپسندیده‌اند برایشان نفرین کرده گویند چندان برف بیازید که خانها و اهل خانه در زیر برف بمانند. «مؤلف فرهنگ انجمن آرای ناصری سپس مینویسد که این کوه را سبلان با بای نقطه دار نیز میگویند ویتی از ناصر خسرو و معانی چندی از سبلان یا سولان را می‌آورد که از موضوع بحث ما خارج است و سپس چنین ادامه میدهد: «صاحب تاریخ هفت اقلیم گفته که نیز نام شهری بوده میانه مراغه و زنگان و در آنجا آتشکده عظیم میبوده که آنرا آذرخش (آذرخش تحریف آذرگشسب شاهنامه است. این واژه خیلی زود تحریف شده، چنانکه این خردادبه، ص ۱۲۰، آنرا آذرچشس- واریانت: آذرخش - و یا قوت، ج ۳، ص ۳۵۶، آذرخش آورده. نک: Th. Nöldeke: Taberi, P. 100, Anm. 1. Hübschmann: Armen. Gramm. I, 1, P. 85. Nr. 199. همچنین صورت تحریف شده آذرخوا را در فرهنگهای فارسی و نیز در ملل والنحل شهرستانی باید همه جا به آذرفرو با تبدیل کرد که تلفظ صحیح آن بر طبق نامنامه یوستی،

ص ۹۳، farnbag می‌باشد. صورت پهلوی آن در بندهشن ۱۱۳۰۴ است.

برای صورت ارمنی آن نک: هویشمان، همان کتاب، ص ۱۸۱) مینامیده‌اند و در میان ملوک فارس تعظیم تمام داشته و پیاده بر آن کوه میرفته‌اند (و نیز نک: Spiegel, Dio Chrysostomus, Oratio Borysthenica, P. 448. و Über das Leben Zarathustrás, P. 54) واصل زرادشت از آنجا بوده و بکوه سبلان رفته و کتاب اوستا را تمام کرده نزدیک گشتاسب شاه برده و بعضی کوه سهلان را کوه سبلان دانسته‌اند. «بدین ترتیب نباید تعجب کرد که در روایتی که گریگور ماگیستروس نقل کرده، بین سپندیار (اسفندیار) و کوه مقدس زردشت ارتباط ایجاد شده، چه اسفندیار می‌بایست بعنوان یک پهلووان مذهبی و پسر گشتاسب و مروج تعالیم زردشت با روایاتی که درباره زردشت رواج داشته رابطه نزدیک داشته باشد. مطلبی که چشمگیر است اینکه گریگور ماگیستروس بجای صورت مورد انتظار ما یعنی سپندیات، سپندیار ضبط کرده است. ممکن است دلیل آن نفوذ یک منبع فارسی باشد ولی شاید هم در اصل سپندیات بوده و بدست ناسخان به سپندیار تبدیل شده همچنانکه نولدکه نیز در مورد تاریخ طبری حدس زده است (نک:

Nöldeke, *Persische Studien II*, P. 7, Anm. 2. همان کتاب، ص ۷۴، شماره ۱۷۱. صورت سپندیار در تاریخ گرجی جوانشیر - juansēr - بزبان ارمنی و تألیف قرن ۱۲ میلادی نیز آمده است. نک: چاپ ونیز سال ۱۸۸۴، ص ۱۷). اضافات مترجم: در لغتنامهٔ دهخدا نیز مطالبی ذیل سیلان از فرهنگ آنندراج، نزهت القلوب و تاریخ قم و نیز بیتی از خاقانی آمده است که اهم آنها تکرار همان مطالب قبلی بویژه مطالب عجایب المخلوقات زکریای قزوینی است. حمدالله مستوفی قزوینی (متوفی بسال ۷۵۰) مؤلف نزهت القلوب مطالب خود را بنا بگفته خود از کتاب همشهری خود زکریای قزوینی (متوفی بسال ۶۸۲) و زکریای قزوینی بنا بگفته خودش از ابوحامد الاندلسی گرفته است. مگر مطالب کتاب تاریخ قم که هرچند ترجمهٔ فارسی آن که اکنون در دست است متعلق به اواخر قرن نهم است، ولی از آنجا که اصل عربی آن متعلق به قرن چهارم بوده، اعتبار زیادی دارد. در تاریخ قم راجع به کوه سیلان شرح زیادی نیامده، ولی مطالب آن مثل مطالب کتب دیگر با روایات اسلامی نیز در هم نیامیخته است (در عجایب المخلوقات و نزهت القلوب حدیثی از پیغمبر اسلام دربارهٔ سیلان نقل شده) و مؤلف مطالب خود را بنا بگفتهٔ خودش از مجوس گرفته: «در کتاب مجوس چنین یافته‌ام که بر آتش آذرجشنسف فرشتهٔ موکلست و پیر که هم‌خیز فرشته است و بکوهی از ناحیه آن که آنرا سیلان گویند همچنین ملکی است و این فرشتگان مأمورند به تقویت و تمشیت صواحب جیوش پس انوشیروان گفت مرا دست نمیده که آتش آذرجشنسف و آتش بر که بسیلان نقل کنم...» (نک: تاریخ قم، به تصحیح سید جلال‌الدین طهرانی، طهران ۱۳۵۳، ص ۸۹).

۲۸- شخصیت‌های زیادی باین نام می‌شناسیم، از جمله چند نفر از حکمرانان ارمنستان. به احتمال زیاد منظور گریگور Artavazd پسر Artasēs است که در سال ۱۲۰ ب. م. برای چند روزی حکومت کرده است و ارمنی‌ها در اشعار حماسی خود او را می‌ستایند. نک: یوستی، نامنامهٔ ایرانی، زیر نام Artawazdah شمارهٔ ۱۱.